

امام حسین (ع) و تشکیل حکومت اسلامی

<?xml encoding="UTF-8?>

ابلاغ دین خدا، بیان و تفسیر احکام و معارف آن، اصلی ترین وظیفه انبیاء است که به هیچ عنوانی ساقط نمی شود و با توجه به اینکه تحقق فرمان های الهی و ایجاد زمینه رشد و تعالی انسان ها، و برقراری عدل و دفع ظلم و شرک از طریق تشکیل حکومت امکان پذیر است، حکومت خواهی از اهداف انبیاء و اوصیاء آنان به شمار می رود ولی مشروط به اقبال عمومی و پذیرش دعوت از جانب مردم می باشد. امام حسین (ع) نیز به عنوان یکی از اوصیای پیامبر (ص) در این مسیر حرکت کرد.

نویسنده در این مقاله، با ذکر شواهد تاریخی تلاش کرده تا اثبات نماید امام حسین (ع) همواره به وظیفه تشکیل حکومت توجه داشت و در سخنرانی ها و برخی جلسات، ضمن اعتراض به غاصبان حکومت و خلافت، اهل بیت را تنها شایستگان خلافت معرفی می نمود و ضمن خودداری از بیعت با یزید در زمان معاویه و استواری بر این نظر پس از مرگ او، بر شایستگی و بر حق بودن خود برای تصدی خلافت تاکید می کرد. حضرت در این راستا برای به دست آوردن حکومت اقداماتی همچون خودداری از بیعت با یزید، هجرت از مکه به مدینه، علنی کردن مخالفت، دعوت مردم به تبعیت از خود، اجابت دعوت کوفیان و حرکت به سوی کوفه را انجام داد و پس از پیمان شکنی کوفیان و روبه رو شدن با سخت گیری سپاهیان دشمن، مرگ افتخارآمیز را در برابر تسلیم ذلیلانه اختیار نمود.

مقدمه

سؤال اصلی این مقاله به شرح زیر است:

- آیا می توان تشکیل حکومت را هدف اصلی نهضت عاشورا معرفی کرد؟
- سؤال های فرعی زیر نیز در راستای این سؤال اصلی مطرحند:
- آیا تشکیل حکومت می تواند اولین و اصلی ترین غایت یا وظیفه انبیاء و اولیاء باشد؟
- آیا اصلاً تشکیل حکومت جزء اهداف اصلی انبیاء و اولیاء هست ؟
- مگر تشکیل حکومت امری دنیوی و پست تر از آن نیست که هدف انبیاء و اولیاء قرار گیرد؟
- بر فرض که تشکیل حکومت جزء اهداف و وظایف آنان باشد، آیا آنان درصدد به دست آوردن حکومت به هر قیمت و از هر راهی هستند؟
- اگر جواب بالا منفی است، پس آنان از چه راهی برای به دست آوردن حکومت اقدام می کنند ؟
- آیا امام حسین (ع) در زمان معاویه یا بعد از آن خود را به عنوان صلاحیت دار برای حکومت معرفی کرده است و

- مردم را به اطاعت از خود فرا خوانده است ؟
- آیا امام حسین (ع) در زمان معاویه هم اقدامی برای به دست گرفتن حکومت انجام داده است ؟
- و

اولیاء و وظیفه حکومت، هدایت و رهبری

لزوم وجود حکومت، امروز - و شاید همیشه - امری بدیهی می باشد و بعید است کسی منکر لزوم آن در جامعه بشری باشد. هر حکومتی نیز حاکم، رئیس یا سلطانی می خواهد تا قوای حکومتی را سامان دهد و به کمک آنها وظایف حکومت را به انجام رساند. البته حکومت ها در طول تاریخ بشری به یک شکل نبوده اند بلکه از شکل های بسیط و ساده شروع شده و کم کم گسترده و پیچیده شده اند و امروزه حکومت دارای سازمانی گسترده با وظایفی فراوان و قوایی بسیار می باشد. اصولاً هر جمعی حتی اگر تعداد آنان دو یا سه نفر هم باشد، احتیاج به نظام، تشکیلات، سازماندهی، فرماندهی، رهبری و ریاست دارد؛ در غیر این صورت اختلاف نظر، مشاجره و نزاع آن جمع را متلاشی می کند. در روایات به همین اصل عقلایی اشاره شده و امر شده که هر جمعی حتی اگر تعدادشان کم باشد، فردی را برای رهبری و سازماندهی خود معین کنند. (1)

انبیاء و اوصیاء معصوم نیز از جانب خداوند برای امامت، هدایت و رهبری جوامع بشری ماموریت یافته و مردم نیز به اطاعت از آنان مامور شده اند:

«و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله» ؛ (نساء: 64) ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به خواست خدا مطیع فرمان او باشند.

خداوند می خواهد همه پیامبران و اوصیای آنان در جامعه ای که در آن مبعوث شده اند، مطاع باشند و معنای مطاع جز رهبر، حاکم و سلطان بودن نیست؛ زیرا آنان تنها هدایت شدگانی هستند که صلاحیت رهبری بشر و رساندن او به سعادت دنیا و آخرت را دارند و غیر آنان هر که باشد، محتاج هدایتگر و دستگیر است. و عقل و شرع حکم می کنند محتاج به هدایت نمی تواند هدایتگر واقعی باشد و انسان باید به امر هدایتگر گردن نهد نه به امر کسانی که خود محتاج هدایتگرند:

«افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون» ؛ (یونس: 36) آیا آنکه خلق را به راه حق رهبری می کند، سزاوار به پیروی است یا آنکه خود هدایت نمی شود (و راه نمی یابد) مگر اینکه هدایت گردد، پس شما را چه شده و چگونه قضاوت می کنید؟

با توجه به اینکه هر قومی در هر زمانی پیامبر یا امام معصوم و هدایتگری دارد (2) و هیچ زمانی جامعه از وجود هدایتگر معصوم خالی نیست، می شود اراده خدا بر این قرار گرفته باشد که همیشه این هدایتگران زمام امور جامعه را به دست بگیرند.

در آیه دیگری خداوند می فرماید:

«قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول... و ان تطیعوه تهتدوا و ما علی الرسول الا البلاغ المبین» ؛ (نور: 54) بگو از خدا و رسول اطاعت کنید.... و اگر او را اطاعت کنید، هدایت می یابد و بر رسول وظیفه ای جز رساندن آشکار نیست.

در این آیه همان مطاع بودن پیامبران و اوصیایشان به بیان دیگری آمده است. خداوند در این آیه مطاع را با عنوان «الرسول» معرفی کرده است. رسول یعنی انسان هدایت شده ای که خداوند او را برگزیده و از علم خود بهره مند ساخته و دستورات لازم برای هدایت بشر و رساندن او به منزل مقصود را به او سپرده تا به بشر ابلاغ کند و آنان را به اطاعت از خود دعوت نماید و در صورت پذیرفتن آنها، هدایت و رهبری آنان را به عهده بگیرد و آنان را به منزل مقصود سعادت و کمال دنیا و آخرت برساند.

«رسول» و وصی و خلیفه معصوم او تنها کسی است که می تواند هدایت و رهبری را به نحو تمام و کمال عهده دار شود و غیر از او، دیگران از لحاظ صلاحیت های علمی و عملی نقصان بسیار دارند و با وجود و حضور رسول یا وصی معصوم او، اقبال به دیگران و گماردن آنان به رهبری و امامت جامعه امری خلاف دستور عقل است. بنابراین با توجه به آیات گذشته روشن شد که پیامبران و اوصیایشان از جانب خداوند وظیفه دارند مردم را به اطاعت از خویش فرا بخوانند و دستورهای خداوند از جمله دستور اطاعت از انبیاء و اوصیاء را به مردم ابلاغ کنند و مردم نیز موظف هستند به فراخوان خداوند جواب مثبت دهند و اطاعت از پیامبران و اوصیاء را به جان و دل بپذیرند و آنان را مقتدا و امام قرار دهند. اگر بعد از ابلاغ پیامبران و دعوت مردم به اطاعت از خویش، مردم هم به وظیفه خود عمل کردند و مطیع آنان شدند و رهبری و امامت آنان را خواستار گشتند، از جانب خدا بر پیامبران تکلیف است که امامت و رهبری آنان را بپذیرند و با تدبیر شایسته آنان را به سوی سعادت حقیقی و بهروزی دنیا و آخرت هدایت کنند و اگر نپذیرفتند، بر پیامبران حرجی نیست و این مردم می باشند که در قیامت مؤاخذه و عقاب خواهند شد.

همه پیامبران به این وظیفه خدایی قیام کردند و مردم را به اطاعت از خویش فرا خواندند و آنانی که با اجابت مردم مواجه شدند، حکومت تشکیل دادند و امامت را به عهده گرفتند و به اجرای احکام سعادت بخش خدا پرداختند. از همین رو هیچ گاه در جامعه ای که پیامبران یا اوصیایشان مورد قبول و اقبال عمومی بوده اند، رهبری سیاسی از رهبری دینی جدا نبوده است. پیامبرانی مانند حضرت موسی، داوود، سلیمان و پیامبر اسلام خودش زمام امور را به دست داشتند و بعضی پیامبران نیز که به دلایلی - شاید کهولت سن... - نتوانسته اند شخصا زمام امور را به دست بگیرند، افرادی صلاحیت دار را برای تصدی امر حکومت معرفی کرده اند و مردم نیز به مقتضای تبعیت از پیامبر مطاع، رهبری و حکومت فرد معرفی شده را پذیرفته و تحت فرمان او به انجام وظیفه پرداخته اند.

طالوت از کسانی است که توسط پیامبر مقبول زمان برای رهبری و حکومت بنی اسرائیل معرفی می گردد: «الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعت لنا ملکا نکاتل فی سبیل الله...» ؛ (بقره:

251 - 245)

ندیدی آن گروه بنی اسرائیل را که پس از وفات موسی از پیامبر وقت خود (یوشع یا شمعون یا شموئیل) تقاضا کردند که پادشاهانی برای ما برانگیز تا به سرکردگی او در راه خدا جهاد کنیم و...

این که این مردم از پیامبرشان تقاضا می کنند تا فرمانده و پادشاهی برای آنان معرفی کند، نشان دهنده آن است که آنان پیامبر را مطاع می دانستند و وظیفه خود می دیدند که از اوامر او اطاعت کنند و قطعا آن پیامبر به دلایلی خودش نمی توانسته زمام امور را به دست بگیرد وگرنه، نه آنان از او تقاضای تعیین پادشاهی غیر از خودش می کردند و نه امور را به غیر خودش می سپرد. بنابراین همه پیامبران و اوصیایشان موظفند در مرحله اول مردم را به اطاعت از خویش فرا بخوانند و در مرحله دوم یعنی در صورت وجود اقبال عمومی، حکومت

تشکیل داده و زمام امور را به دست بگیرند.

مرحله اول یعنی ابلاغ، تبلیغ و بیان دین حق و از جمله دعوت مردم به اطاعت از خویش را بدون استثناء انجام داده اند و هر کدام که با اقبال جامعه مواجه شده اند، حکومت نیز تشکیل داده و تصدی امور جامعه را مستقیم یا غیر مستقیم عهده دار شده اند این که وظیفه انبیاء و اوصیا (ع) دو مرحله ای است و مرحله دوم وظیفه و تکلیف آنان در صورت وجود اقبال و پذیرش عمومی منجر می شود، دلالت بر جدایی دین از سیاست ندارد.

سیاست یعنی اداره صحیح دنیا به طوری که در راستای هدف آفرینش باشد و از آنجا که غایت آفرینش آخرت است، سیاست یعنی اداره صحیح دنیا به طوری که مقدمه آبادی آخرت باشد و پیامبران که برای رسیدن بشر به غایت تکامل و خلیفه الهی هستند، نمی توانند نسبت به دنیای انسان ها که مقدمه آخرت است، بی تفاوت باشند و اداره دنیا را به غیر بسپارند و وظیفه خود را فقط آخرتی محض بشمارند. پیامبران وظیفه دارند با اداره صحیح دنیا، زمینه رشد انسان ها در رسیدن آنان به مقام خلافت الهی را آماده کنند ولی این وظیفه پیامبران بعد از ابلاغ دعوت و پذیرش عمومی آن منجر می شود و اگر اقبال و پذیرش عمومی حاصل نشده این وظیفه منجز نمی گردد. بعضی از محققان گفته اند:

اگر انبیایی همچون آدم و نوح و ابراهیم دعوی حکومت ندارند به خاطر همین نکته است که در این مرحله از نظام خانواده و قبیله، مشکلات داخلی و خارجی با سرداران و ریش سفیدان حل شدنی هستند. (3)

برداشت این محقق محترم نیز صحیح نیست زیرا گرچه در جوامع ساده قدیم و نظام های قبیله ای پیرمرد، بزرگ یا سردار قبیله از احترام و جایگاه والایی برخوردار بوده و افراد قبیله به او احترام می گذاردند و فرامین وی را اطاعت می کردند ولی به دو جهت در همان نظام ها نیز هرگاه پیامبری مبعوث شده، خودش یا اوصیایش مردم را به اطاعت خویش فراخوانده اند زیرا سردار حاکم یا پیرمرد حاکم و بزرگ قبیله، انسانی بوده غیر معصوم و در عمل و علم در معرض خطا و اشتباه بوده است؛ پس پیامبر یا وصی او نمی توانستند اجازه دهند آن فرد در عین ارزش و احترام داشتن، حاکم یا فصل الخطاب باشد و جز خودشان را که به علم الهی و عصمت خدایی آراسته بودند، شایسته فصل الخطابی نمی دانستند.

آن سردار یا بزرگ یا پیرمرد حاکم و مطاع نیز وقتی به رسالت و نبوت پیامبر ایمان می آورد، به طور طبیعی به حکم ایمان خویش، در کارها نظر پیامبر را جویا می شد و در جهت اجرای آن عمل می کرد و در واقع پیامبر را حاکم و مقتدا قرار می داد و ایمان او به او اجازه نمی داد در امور، غیر از نظر پیامبر را اجرا کند.

البته حکومت در آن جوامع ساده و ابتدایی بود و با حکومت های امروز تفاوت های فراوان داشت ولی به هر حال در هر جامعه ای اعم از ساده و بسیط یا پیشرفته و پیچیده، حاکم به معنای فصل الخطاب لازم است و همه پیامبران فقط خود را فصل الخطاب می دانستند و این حکم را به مردم ابلاغ کرده و مردم را به پذیرفتن آن دعوت کرده اند و جامعه ای که افراد آن دین دارند و به احکام خدا تسلیم هستند جز پیامبر یا وصی را به عنوان فصل الخطاب نمی پذیرد. بنابراین امکان ندارد حضرت آدم، نوح و ابراهیم یا هیچ پیامبری یا وصی پیامبری ادعای حکومت و فصل الخطابی نداشته باشند.

اصلی ترین وظیفه یا از وظایف اصلی

اصلی ترین وظیفه پیامبران ابلاغ دین خدا و بیان و تفسیر احکام و معارف آن است. و هیچ شرط و قیدی هم ندارد و در همه شرایط باید توسط پیامبران انجام گیرد و آنان موظفند جان و مال و هر چه دارند در راه انجام این وظیفه فدا کنند وظیفه بلاغ، ابلاغ و تبلیغ دین خدا از جمله دعوت مردم به اطاعت از خویش که یکی از مهم ترین ارکان و احکام دین می باشد، اصلی ترین وظیفه انبیاء است که به هیچ وجه ساقط نمی شود و بقیه وظایف انبیاء مانند تشکیل حکومت و تصدی امور جامعه گرچه از وظایف اصلی است، اما مشروط به اقبال عمومی و وجود یاور است و در صورت فراهم نبودن شرائط، بر عهده پیامبر یا وصی او منجز و قطعی نمی گردد. و به عبارت دیگر جزء واجبات مشروط است که تا شرایط حاصل نشده، وجوب حاصل نمی شود.

آیات زیر دلالت بر این مطالب مهم دارد:

«قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل و علیکم ما حملتم و ان تطیعوه تهتدوا و ما علی الرسول الا البلاغ المبین» ؛ (نور: 54) بگو خدا را اطاعت کنید و از پیامبرش فرمان برید! و اگر سرپیچی نمایید، پیامبر مسؤول اعمال خویش است و شما مسؤول اعمال خودتان. اما اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید شد و بر پیامبر جز رساندن آشکار نیست. «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولیتهم فانما علی رسولنا البلاغ المبین» ؛ (تغابن: 12) اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر را و اگر روگردان شوید، رسول ما جز بلاغ آشکار وظیفه ای ندارد. «فان اعرضوا فما ارسلناک علیهم حفیظا ان علیک الا البلاغ» ؛ (شورا: 48) اگر روی گردان شوند، ما تو را حافظ آنان قرار ندادیم. وظیفه تو تنها ابلاغ است.

به صراحت آیات فوق و آیات متعددی، پیامبران موظف به دعوت مردم به اطاعت از خویش بوده اند و در صورت اعراض آنان، وظیفه واجب بر عهده خویش - یعنی دعوت - را انجام داده و واجب دیگری بر عهده آنان قرار نمی گیرد.

ارزش حکومت از نگاه انبیاء و اوصیاء

انبیا و اوصیا انسان های برگزیده ای هستند که فقط سر در آستان دوست فرو آورده و طالب رضای اویند و جز رضای دوست مقصد و غایتی ندارند. آنان گوش به فرمان بوده و آنچه مولایشان امر کند، بدون چون و چرا می پذیرند و در راه انجام فرمان مولی هیچ مانعی نمی بینند و هیچ خوف و خطری آنان را از امتثال امر مولا باز نمی دارد و غیر خدا، هر چه باشد در نگاه آنان پست و حقیر است و آنچه را خداوند دوست بدارد دوست دارند و آنچه را خداوند نپسندد، نمی پسندند.

اینکه امیرالمؤمنین علی (ع) به عنوان سید و سرور اوصیا اعلام می کند که دنیا در نظر او مانند استخوان خوکی است در دست جذامی، نه شعار بلکه حقیقتی است که همه انبیا و اوصیا بدان فریاد می زنند. چنین انسانهای

برگزیده ای نه طالب دنیا هستند و نه مظاهر دنیا و حکومت به عنوان یکی از مظاهر فریبنده دنیا برای آنان هیچ زیبایی و جذابیتی دارد ولی از آنجا که کومت بهترین وسیله برای تحقق بخشیدن به فرمان های خدا است و دعوت مردم به اطاعت خویش و پذیرفتن حکومت و رهبری آنان در صورت اقبالشان وظیفه ای است که خداوند معین کرده و با حکومت می توان به دفع ظلم و شرک پرداخت و زمینه رشد و تعالی انسانها و تحقق عدل و داد را فراهم نمود، از این رو حکومت به عنوان یک وسیله ارزشمند و مطلوب می گردد و حکومت خواهی از اهداف و غایات انبیاء و اوصیا می شود.

امام حسین (ع) نیز به عنوان یکی از اوصیای پیامبر مانند دیگر پیامبران و اوصیایشان در همین مسیر حرکت می کند و حکومت در نگاه امام حسین (ع) بهترین وسیله برای جلب رضای خدا و بهترین عامل برای زمینه سازی هدایت و رشد و تعالی بندگان اوست و اگر این حکومت به دست ناهلان بیفتد، نه تنها زمینه تعالی بندگان خدا از بین می رود بلکه زمینه حاکمیت شیطان و جهل و کفر و شرک حاصل می شود و امام نمی تواند نسبت به این پیامدهای مثبت و منفی بدون توجه باشد. به بیانات زیر از امام حسین (ع) توجه کنید.

امام در جمع معتمدان و بزرگان و عالمان سخنرانی مفصلی دارد. در این سخنرانی که ظاهراً در زمان معاویه و در ایام حج بوده است، امام بزرگان قوم را مخاطب قرار می دهد و آنان را به وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر متذکر می شود و خاطرنشان می کند که چون شما این وظیفه را ترک کرده اید، حکومتی که حق شما عالمان است به دست ناهلان افتاده و کسانی بر شما حاکم شده اند که صلاحیت حکومت ندارند. و آنها را به شدت برای ترک امر به معروف و نهی از منکر توبیخ می کند و از ستمگری حاکمان و عاملان حکومت اموی می نالد و می فرماید:

«فالله الحاکم فیما فیه تنازعنا و القاضی بحکمه فیما شجر بیننا» ؛ خداوند در آنچه ما و اینان (بنی امیه) در آن نزاع داریم حکم است و به حکم عادلانه اش قضاوت می کند.

این جمله صراحت دارد که امام با بنی امیه بر سر حکومت نزاع و مشاجره دارد و حکومت را حق خود می داند و در پی به دست آوردن آن است و بنی امیه نیز بر این مطلب آگاهی دارند و امام را از حقش محروم کرده اند و آنگاه امام برای اینکه کسانی حکومت خواهی آن بزرگوار را دنیاطلبی ندانند، اعلام می کند:

«اللهم انک تعلم انه لم یکن ما کان منا تنافسا فی سلطان و لا التماسا من فضول الحطام و لکن لنزی المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک و یامن المظلومون من عبادک و یعمل بفرائضک و سننک و احکامک.» ؛ (4) خدایا، تو می دانی آنچه از ما سرزده برای سبقت جویی به سوی سلطنت دنیایی یا به دست آوردن چیزی از مال و منال دنیا نبوده است لکن ما می خواهیم علامت های دین تو را بنمایانیم و اصلاح را در بلاد اسلامی آشکار کنیم تا بندگان مظلوم تو امنیت یابند و به دستورات و احکام واجب و مستحب تو عمل شود.

این جمله امام به خوبی ارزش وسیله ای حکومت را آشکار می کند و معلوم می گرداند که اگر حکومت به دست غیر صالح باشد حداقل نسبت به این مسائل مهم بی توجه است و اگر در دست ستمگران باشد، این مسائل مهم تعطیل می شود، پس برای محقق ساختن این اهداف متعالی باید حکومت را به دست گرفت. در فرازی از نامه امام به اشراف بصره آمده است:

«انا ادعوکم الی کتاب الله و سنة نبیه فان السنة قد امیتت و ان البدعة قد احییت» ؛ (5) من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش دعوت می کنم، همانا سنت میرانده شده و بدعت احیا شده است.

این بیان امام صراحت دارد که وقتی ظالمان و ستمگران حاکم باشند، سنت پیامبران را می میرانند و بدعت های

شیطانی زنده می شود و جان می گیرد و برای میراندن بدعت و زنده کردن سنت چاره ای جز تصدی حکومت توسط صالحان نیست .

امام علاوه بر اینکه وظیفه داشت صلاحیت خود را برای حکومت تبلیغ کند و در صورت اقبال عمومی تصدی حکومت را به عهده بگیرد، وظیفه داشت مخالفت خود را با حکومت ظالمان و ستمگران بخصوص حاکمی که آشکارا حرمت های خدا را بشکنند و حدود دین را ضایع سازد، اعلام نماید زیرا خودش می فرماید:

از رسول خدا شنیدم که فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می شمارد و عهد خدا را می شکند و با سنت و روش رسول خدا مخالفت می ورزد و به جور و ستم در بین بندگان عمل می کند و بر آن سلطان قولا و عملا اعتراض ننماید، بر خداوند حق است که او را با آن سلطان در یک جا (یک مرتبه از جهنم) وارد کند. (6)

بنابراین نگاه امام به حکومت، نگاه وسیله ای بود و امام حکومت را بهترین وسیله برای اجرای دین خدا و خدمت به خلق خدا می دانست و خود را موظف می دانست برای به دست آوردن آن تلاش نماید.

البته در همان زمان هم بودند کسانی که حکومت را فقط از جنبه دنیایی و ذاتی مشاهده می کردند و شان امام را از حکومت برتر می دانستند. عبدالله بن عمر با این نگاه به امام (ع) عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا، در طلب حکومت از مکه و مدینه خارج مشو زیرا رسول خدا در انتخاب دنیا با آخرت مخیر شد و آن حضرت آخرت را برگزید و تو نیز پاره تن او هستی پس در طلب دنیا مباش. (7)

اصلحیت و تصدی خلافت

امام مطابق حکم عقل و دین، حکومت را حق و وظیفه صالح ترین فرد می دانست و خود را نیز صالح ترین فرد برای تصدی حکومت می دید. البته اینکه حکومت می بایست در دست افضل افراد و صالح ترین آنها باشد، یک دستور عقلی و دینی بود که همه به آن معترف بودند حتی خلفای اول و دوم نیز نتوانستند این حکم بدیهی را انکار کنند بلکه با اعتراف به آن، خود را برترین شمردند. (8)

در سقیفه، ابوبکر به جماعت حاضر گفت: عمر و ابوعبیده حاضرند، هر کدام را می پسندید با او بیعت کنید. عمر و ابوعبیده گفتند: نه، به خدا سوگند! ما بر تو والی نخواهیم شد چون تو افضل مهاجران هستی... (9)

ابوبکر هنگام مرگ عمر را به جانشینی خود انتخاب کرد. طلحه به او گفت: تو که می دانی با وجود تو مردم از دست عمر چه می کشند، پس اگر بعد از مردن خداوند از تو بپرسد چگونه امت را به او سپردی و او را جانشین قرار دادی چه جوابی داری ؟

ابوبکر گفت: به خداوند می گویم: بهترین آنان را خلیفه نمودم. (10)

و همین ابوبکر قبل از مرگ درباره عمر از عبدالرحمن بن عوف و عثمان سؤال کرد و هر دو بر افضلیت و بی نظیر بودن عمر تصریح کردند. (11)

عمر نیز اصحاب شورای تعیین خلیفه را برگزیدگان قوم معرفی کرد. (12)

معاویه نیز این اصل بدیهی را نمی توانست به آسانی و آشکارا انکار کند لذا مجبور شد بیزید را برترین افراد برای

تصدی امر خلافت معرفی نماید. او در مدینه در یکی از اجتماعاتی که برای معرفی و بیعت گرفتن برای یزید تشکیل داده بود گفت:

ای مردم، به خدا قسم اگر کسی بهتر از یزید برای خلافت مسلمانان سراغ داشت، برای او بیعت نمی گرفتم! امام حسین (ع) برخاست و فرمود:

به خدا سوگند کسی که از حیث پدر، مادر و خودش از یزید بهتر است را رها کرده ای. معاویه که منظور امام را می دانست گفت :

گویا خودت را در نظر داری؟ امام فرمود: آری، خدا تو را اصلاح کند. بنا به قول دیگری امام فرمود:

به خدا قسم من به خلافت سزاوارتر از اویم زیرا پدرم بهتر از پدر او و جدم نیز از جد او و مادرم بهتر از مادر او و خودم بهتر از اویم. (13)

حکومت خواهی امام از ابتدای کودکی تا آخر عمر

امام حسین (ع) به عنوان یک تربیت شده قرآن و پیامبر (ص)، از همان ابتدای زندگی با مساله غصب خلافت مواجه شد. آن بزرگوار که خودش در غدیر شاهد نصب پدرش از جانب پیامبر در امتثال امر خدا و بیعت مسلمانان با او بود، دو ماه و اندی بعد از آن مشاهده کرد که افرادی با کودتا و قوه قهریه، حکومت را از پدرش گرفتند و کسانی برمصدر خلافت تکیه زدند که نه شرایط لازم از جمله افضلیت و اصلحیت را داشتند، نه پیامبر آنان را معرفی کرده بود و نه مسلمانان به اختیار و اراده خود آنان را انتخاب کرده بودند. از این رو از همان دوران کودکی در فکر بازگرداندن خلافت مسلمانان به صاحبان اصلی و واگذاردن آن به متصدیان صلاحیت دار بود. او با اینکه در سنین کودکی بود ولی علنا در مسجد پیامبر حاضر می شد و با صراحت تمام از خلیفه اول و بعد از آن از خلیفه دوم می خواست که از منبری که صلاحیت نشستن بر آن را ندارند، فرود آیند و آن را به اهلش بسپارند.

موارد متعددی از این اعتراض امام حسین بر ابوبکر و عمر در تاریخ ثبت شده است از جمله:

بعد از اینکه ابوبکر خلافت را به عهده گرفت ظاهراً در اولین جمعه ای که برای خطبه خواندن بر منبر رسول خدا بالا رفت، امام حسین که همراه برادرش برای شرکت در نماز جمعه حاضر شده بودند به سوی ابوبکر سبقت جست و فرمود: «این منبر متعلق به پدر من است نه پدر تو». (14)

وقتی نوبت خلافت به عمر رسید، او بر منبر بالا رفت و گفت:

من به مومنان سزاوارترم از آنها به خودشان.

امام که در کناری نشسته بود، فریاد زد:

ای دروغگو، از منبر پدرم رسول خدا، پایین بیا. این منبر پدر تو نیست .

عمر به اقتضای مصلحت به نرمی جواب داد:

ای حسین، به جانم قسم که منبر پدر توست نه منبر پدر من. آیا اینها را پدرت به تو یاد داده است؟

امام فرمود:

اگر من مطیع فرمان پدرم باشم و از او تعلیم بگیرم، به جانم قسم که او هدایتگر و من هدایت شده خواهم بود و او بر گردن مردم از زمان رسول خدا (ص) بیعت دارد. بیعتی که دستورش را جبرئیل از نزد خدای تبارک و تعالی آورد و جز منکران کتاب خدا، کسی نمی تواند آن را انکار کند. مردم با قلبشان بیعت او را پذیرفتند و با زبان انکار کردند و وای بر منکران حقوق ما اهل بیت رسول خدا به چه عقوبت و عذاب شدیدی با آنان ملاقات خواهد کرد؟! عمر گفت:

ای حسین، هر کس منکر حق پدرت باشد، لعنت خدا بر او باد. ما را مردم به حکومت گماردند و ما پذیرفتیم و اگر پدرت را می گماردند اطاعت می کردیم.
امام جواب داد:

ای عمر، کدام مردم تو را بر خویش امیر قرار دادند قبل از اینکه تو ابوبکر را بر خودت امیر قرار دهی تا او نیز بعد از خودش تو را به امارت بگمارد بدون اینکه حجتی از پیامبر و رضایتی از اهل بیت پیامبر داشته باشی. آیا رضایت شما (به حکومت یکدیگر) رضایت رسول خداست؟ یا رضایت اهل بیت نارضایتی رسول خداست؟ و...
سخنان مستدل و منطقی امام حسین (ع) در حضور جمع برای عمر سنگین بود و او را خشمگین ساخت. از منبر با خشم و غضب پایین آمد و با جمعی از اطرافیانش به خانه امیرالمؤمنین امام علی (ع) رفت و گفت:
ای علی ما امروز از دست حسین چه کشیدیم؟ در مسجد رسول خدا با صدای بلند بر ما اعتراض می کند و مردم و اهل شهر را بر من می شوراند.

امام حسن (ع) به عمر اعتراض کرد و برادرش را در عملش برحق شمرد.

عمر به امام علی (ع) عرض کرد:

این دو در نفس خودشان، به جز خلافت فکر نمی کنند.

امام فرمود: این دو چنان به رسول خدا قرابت نسبی دارند، که خلافت برای غیر آنها سزاوار نیست تا برای خودشان در بین آنان ارجحیت قائل شوند. اما تو ای پسر خطاب، آنان را راضی کن تا آیندگان از تو راضی باشند.
عمر گفت: رضایت آنها به چیست؟

امام فرمود: این که از خطای برگردی و با توبه خود را از معصیت حفظ کنی.

عمر گفت: یا ابالحسن، فرزندان را ادب کن تا با سلاطین که حاکمان زمین هستند، در نیفتد، امام فرمود: من گناهکاران را به خاطر ترک گناه ادب می کنم و کسانی را که از لغزش و هلاک آنان خوف دارم، اما کسی که پدرش رسول خدا او را ادب کرده، نمی توان او را به ادب بهتری منتقل کرد و اما تو ای پسر خطاب، آنان را راضی کن.
عمر که از جواب دندان شکن امام به خشم آمده بود از خانه خارج شد و به دوستانش گفت:

آیا علیه فرزندان ابی طالب و دو فرزندش می توان حجتی آورد؟! (15)

تفکر اینکه حکومت حق اهل بیت است و بر اهل بیت فرض است برای به دست آوردن آن اقدام کنند، از همان زمان در ذهن امام حسین (ع) نقش بست و همیشه فکر و ذهن او را به خود مشغول کرده بود و تا آخر عمر برای لحظه ای از اقدام صحیح برای به دست آوردن حکومت و خلافت رسول خدا فروگذار نکرد و آنقدر این مطلب بدیهی و آشکار بود که دوست و دشمن بر آن آگاه بودند. روزی که با عثمان بیعت شد، ابوسفیان که حکومت را به دست آل امیه دید، دست امام حسین (ع) را - که در دوران جوانی بود - گرفت و به بقیع برد و با جلو کشیدن امام و عرضه کردن او به اهل قبرها - شهیدان بدر و احد - گفت:

ای اهل قبرها، آنچه شما به خاطر آن با ما می جنگیدید، امروز به دست ما افتاده است در حالی که شما خاک

شده اید. (16)

ابوسفیان که هیچ گاه به نبوت و رسالت پیامبر ایمان نیاورده بود، به زعم خود قیام پیامبر و اصحابش را قیامی برای به دست گرفتن حکومت و قدرت می دانست و بر یاران پیامبر فخر می فروخت که آن سلطنت و قدرت به دست او افتاده است و چون اهل بیت و از جمله امام حسین (ع) را رقیب خود در سلطنت طلبی می دانست، دست امام حسین (ع) را گرفت و به عنوان کسی که از سلطنت و قدرت محروم شده به اهل قبور نشان داد. البته ابوسفیان یک نکته را درست فهمیده بود و آن رقابت اهل بیت (ع) با آل امیه و آل ابوسفیان در حکومت بود ولی اهل بیت حکومت را وسیله ای برای انجام وظیفه و ایجاد زمینه تعالی انسانها می خواستند و آل امیه به خود قدرت و سلطنت دل بسته بود وقتی هم امام حسن (ع) به ناچار مجبور به پذیرش صلح شد، بعضی از اصحاب که هنوز به واقعیت ها آگاهی نداشتند و اقدام امام حسن (ع) برایشان توجیه نبود، گمان می کردند که امام از سر عافیت طلبی یا... صلح را پذیرفته است و با توجه به روایات امام حسین (ع) گمان می کردند که ایشان موافق نیستند و حاضرند بیعت را نپذیرفته و جنگ را ادامه دهند و لذا به امام متوجه شدند. معاویه در مجلسی از امام حسن و امام حسین و قیس بن سعد بن عبادہ فرمانده سپاه امام حسن و بزرگ انصار خواست که با او بیعت کنند. وقتی نوبت به قیس رسید، او با نگاه به امام حسین (ع) با زبان حال از امام خواهش کرد که رهبری را بپذیرد تا تحت امر او با معاویه جنگ را ادامه دهند ولی امام حسین که علت صلح پذیری را می دانست و در آن زمان چاره ای جز آن نمی دید، فرمود:

«یا قیس، انه امامی» ؛ ای قیس، حسن امام من است (و من تابع بیعت اویم) . (17)

حجر بن عدی نیز که توجیه نبود خدمت امام حسین رسید و تقاضا کرد رهبری را بپذیرد و با منصوب کردن قیس به فرماندهی سواره نظام و حجر به فرماندهی پیاده نظام جنگ را ادامه دهد ولی امام فرمود:

ما بیعت کرده ایم و راهی برای اجابت پیشنهاد تو وجود ندارد. (18)

زمان معاویه نیز اطرافیانش او را هشدار می دادند که مردم چشم به حسین (ع) دارند و لذا باید به هر صورت شخصیت او شکسته شود و در یک مورد پیشنهاد دادند از امام حسین بخواهد در مجلس حکومتی معاویه در حضور او و سران حکومتش سخنرانی کند و گمان می کردند امام تحت تاثیر ابهت مادی مجلس معاویه واقع می شود و نمی تواند خوب سخن بگوید و شخصیت و ابهت و اقتدار امام شکسته می شود و از چشم مردم می افتد ولی به خواست خدا کید شیطانی آنان عکس نتیجه داد . (19)

مروان که ظاهراً فرماندار مدینه بود، به معاویه نوشت:

من مطمئن نیستم که حسین در انتظار فتنه انگیزی نباشد و گمان می کنم که شما روز سختی با او خواهید داشت. (20)

این حکومت خواهی حتی تا روز عاشورا آشکار و معلوم بود. یکی از بزرگان سپاه ابن سعد به خاطر کشته شدن ذریه رسول خدا مورد شتمات قرار گرفت و او در جواب گفت:

عضضت بالجدل؛ صخره را گاز گرفتی. (دشنامی است) اگر تو بودی همان کار را می کردی که ما کردیم ما در مقابل جماعتی قرار گرفتیم که از جان گذشته بودند و به مال دنیا رغبت نداشتند و هر چه به آنان امان می دادیم، قبول نمی کردند و زیر بار نمی رفتند (مانند امانی که برای ابوالفضل و برادرانش آوردند) دست به شمشیر برده و چون شیران گرسنه به ما حمله می کردند و سواران را از چپ و راست هلاک می نمودند. آرزوی مرگ داشتند و جز به رسیدن به سلطنت یا مرگ هدفی نداشتند اگر مختصر زمانی دیر می جنبیدیم، تمام سپاه کشته و نابود می

به دست آوردن حکومت از چه راهی؟

پیامبران و اوصیایشان حکومت را به عنوان یک وسیله بسیار مفید و مؤثر برای اجرای احکام الهی و زمینه ساز امنیت و تعالی و رشد انسانها می دیدند که می بایست در دست صالح ترین مردم باشد و خود را به عنوان صالح ترین مردم، موظف می دانستند برای به دست گرفتن حکومت اقدام کنند ولی فرق حکومت خواهی آنان با حکومت خواهی اصحاب دنیا در دو نکته بود:

1. اصحاب دنیا حکومت را برای خود می خواهند. از نگاه آنها خود حکومت و قدرت و سلطنت ارزش ذاتی دارد و برای رسیدن به آن باید نهایت کوشش و تلاش را بذل کرد ولی پیامبران و اوصیا و اولیاء برای حکومت ارزش ذاتی قائل نیستند بلکه آن را وسیله می دانند. البته وسیله ای که بسیار مفید و مؤثر است و بدون آن نمی توان به دین حاکمیت داد و زمینه بندگی و تعالی انسان ها را بطور کامل فراهم نمود و حتی المقدور و به طور مشروع برای تحصیل آن باید اقدام کرد.

2. اصحاب دنیا برای رسیدن به حکومت از هر راهی اقدام می کنند و هیچ قید و منعی در این راه برای آنان وجود ندارد. آنان با مکر، حيله، دروغ، زور، تحمیل، استبداد، استعمار و... حکومت را به دست می آورند و با همین شگردها نگه می دارند ولی انبیاء و اوصیا و اولیاء فقط از راه صداقت و راستی و دعوت و اختیار و خواست مردم، حکومت را به دست می آورند و نگه می دارند و به هیچ وجه به خود اجازه نمی دهند، نه برای به دست آوردن حکومت و نه حفظ آن، به مکر، حيله، دروغ، زور، استبداد، استعمار، و مانند آن متوسل شوند.

امیرالمؤمنین علی (ع) می توانست با قبول کردن ظاهری شرط عبدالرحمن بن عوف - عمل به کتاب خدا، سنت پیامبر و سیره شیخین - حکومت را به دست آورد و با تهدید و تطمیع معاویه و طلحه و زبیر و عایشه حکومت را در دست خود نگه دارد ولی ایشان نه برای به دست آوردن حکومت به دروغ شرطی را می پذیرد و نه برای حفظ آن به سازشکاری و دروغ و تحمیل متوسل می شود. به مردم کوفه اعلام می کند که می دانم اگر شمشیر به دست بگیرم و سخت گیری نمایم، همه شما اطاعت می کنید ولی حاضر نیستم با فاسد شدن خودم شما را اصلاح کنم. (22) امام حسین (ع) نیز فرزند همین پدر و تربیت شده همین مکتب است و لذا در اقدام های امام حسین جز انکار باطل، دعوت به حق، امر به معروف و نهی از منکر و اجابت دعوت هدایت طلبان و طالبان کومت حق نمی یابیم. انبیاء و اولیاء (ع) راه تبلیغ و هدایت را برای به دست آوردن حکومت پیش می گرفتند و اگر اقبال عمومی متوجه آنان می شد و تبلیغاتشان نتیجه می داد، در آن صورت به کمک مردم حکومت تشکیل می دادند و برای حفظ آن مهم جز به همین اقبال و خواست عمومی متکی نبودند و چنانچه عموم به هر دلیل از حکومت آنان خسته و روگردان می شدند، حکومت را وا می گذاردند و دوباره به همان تبلیغ و دعوت که یکی از مصداق های تبلیغ دین و بیان احکام و وظیفه انبیاء و اوصیاء بود، رو می آوردند. آری، آنان حتی برای لحظه ای از دعوت و تبلیغ دست بر نمی داشتند و تا آخر عمر بدون اینکه مایوس گردند به این دعوت ادامه می دادند. این سخن حضرت نوح است که می فرماید:

«رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و انی کلما دعوتهم لتغفرلهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا ثم انی دعوتهم چهارا ثم انی اعلنت لهم و اسررت لهم اسراراً». (23)

و امامان (ع) نیز اینگونه عمل کردند. آنان هیچ گاه از بیان حق و تبیین دین و احکام آن از جمله بیان شرائط حاکم، اعلام بی صلاحیتی حاکمان زمان و صلاحیت منحصر به فرد خودشان برای تصدی حکومت دست بر نداشتند و در هر فرصتی این پیام را به جامعه رساندند و نام خود را در هر زمان به عنوان مدعی حکومت ثبت نمودند و همین مساله بود که تحمل وجود آنان را برای حاکمان ستمگر سخت می نمود و آنان را به توطئه و اقدام علیه امامان وا می داشت و برای نجات خود از دست تبلیغ بی امان امامان چاره ای جز محصور و مسموم و مقتول کردن آنان نمی دیدند.

اقدامات امام حسین (ع) بعد از شهادت برادرش امام حسن (ع) تا زمان شهادت را از این زاویه نگاه می کنیم، برای روشن تر شدن اقدامات امام در به دست آوردن حکومت آن را در دو مقطع زمان معاویه و زمان یزید مرور می کنیم.

دوران معاویه

1. تبلیغ دین و دعوت به حکومت صالحان و نفی حکومت ظالمان و ستمگران

در یک نظام انسانی صحیح، همه انسانها حق دارند فکر، عقیده و برداشت های خود را به طور صحیح، مستدل و منطقی بیان کنند و حکومت حق ندارد افراد را مجبور به پذیرش اعتقادی کند یا از بیان صحیح و منطقی برداشت ها اعتقاداتش و حتی اگر آنها را حق و صحیح هم نداند، منع نماید. البته در صورتی که آن عقاید را باطل می داند باید با منطق و استدلال به ابطال آنها بپردازد. این از حقوق مسلم اقلیت در نظامی اسلامی است. آزادی عقیده و بیان از اصول اولیه انسانی است. و دین اسلام نیز این اصل مهم را پذیرفته و تایید کرده است. لازم به تذکر است که مؤمنان بیشترین فایده را از این اصل انسانی می برند و اجرای این اصل در جامعه بیشترین ضربه را به کفر، شرک، جهل و خرافه می زند و این مؤمنان هستند که می توانند با بیان منطقی آرا، عقاید و نظرات خود که مقبول فطرت های پاک است، زمینه رشد و حاکم شدن آنها را فراهم کنند و کفر، جهل، شرک، و خرافه چون منطق و سخن مقبول، مستحکم و مستدل ندارد، نمی تواند از این فضا استفاده کند و فضای مناسب برای آنها، فضای استبداد، تحمیل و منع آزادی عقیده و بیان است. با توجه به همین مساله است که حکومت های حق بیشترین آزادی را فراهم می کنند و حکومت های جور بر استبداد و تحمیل و سرکوب تکیه دارند.

امام حسن (ع) بعد از شهادت پدرش، به عنوان شخصی که دارای شرایط شرعی است و بلکه تنها صلاحیت دار تصدی حکومت است و عموم مردم نیز با اختیار، رضایت و آگاهانه با او بیعت کرده اند؛ در ادامه راه پدرش که درصد سرکوب معاویه بود، برای جنگ با وی اقدام کرد ولی متاسفانه مردمی که یاور امام بودند با اعتقاد به حقانیت امام و ظالم بودن معاویه، به دلیل خستگی از جنگ، رفاه طلبی و... از یک طرف و حيله و نیرنگهای

معاویه از طرف دیگر، نه تنها از یاری و فداکاری در راه امام دست کشیدند بلکه حاضر شدند با معاویه علیه امام همکاری کنند و امام هم یا می بایست با توسل به شیوه های معاویه ای حکومت را نگه دارد یا خود و خانواده اش در مقابل سپاه معاویه و مردم پیمان شکن بایستند و کشته شوند یا صلح را بپذیرد و به عنوان مخالف سیاسی با تبلیغ و بیان احکام خدا و معرفی خود به عنوان فرد صلاحیت دار و بیان بی صلاحیتی حاکمان، درصدد ایجاد دوباره زمینه کومت خود برآید و امام به حکم عقل و شرع راه سوم را انتخاب کرد و لذا بعد از بیعت مشروط با معاویه هر جا و هر فرصت که پیش آمد صلاحیت منحصر به فرد خویش و عدم صلاحیت معاویه را اعلام کرد، از جمله بعد از صلح با معاویه در مسجد کوفه سخنرانی کرد و فرمود:

خدا شما را با محمد (ص) هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید و معاویه در امری که مخصوص من بود، با من منازعه کرد ولی چون یآوری نیافتم، دست از آن برداشتم. (24)

در این کلام امام حسن (ع) به صراحت در نزد خود معاویه به عموم اعلام می کند که اهل بیت بر آنان حق هدایت دارند و رهبری از آن اهل بیت (ع) است و معاویه برای تصاحب چیزی که در آن حق ندارد، اقدام کرده است و امام چون یاور نیافته، نتوانسته از حق خود دفاع کند و مغلوب شده و ناچار حکومت را واگذار کرده است ولی به عنوان مخالف سیاسی حکومت، حق تبلیغ و مخالفت مسالمت آمیز را برای خود قائل است و این چنین آن حضرت تا آخر عمر خود بر صلاحیت منحصر به فرد خویش و بی صلاحیتی معاویه تاکید داشت و تبلیغ می نمود و هیچ گاه یاور حکومت نشد و مدافع و مجری سیاست های جاری نگشت.

بعد از شهادت امام حسن (ع) برادر بزرگوارش امام حسین (ع) تنها صلاحیت دار تصدی حکومت بود و چون مطابق صلح نامه برادرش حکومت به معاویه واگذار شده بود، امام به این صلح نامه و پیمان وفادار بود ولی ایشان نیز چه در زمان برادر و چه بعد از آن، همان روش مخالفت را پیش گرفت. و چون معاویه را صالح برای حکومت نمی دانست با حفظ پیمان مصالحه و عدم تعرض بارها و بارها صلاحیت منحصر به فرد اهل بیت و خودش را برای تصدی حکومت اعلام کرد و تبلیغ نمود و در این راه از آنچه میسر بود، کوتاهی نکرد. بعد از شهادت امام حسن (ع) توجه مردم به سوی امام حسین (ع) جلب شد و اطرافیان معاویه نیز این اقبال مردم را دریافتند و درصدد شکستن شخصیت امام حسین (ع) بودند. همچنان که ذکر شد روزی در مجلس عام معاویه، به پیشنهاد اطرافیان از امام حسین (ع) خواسته شد خطابه بخواند. امام بعد از حمد و ثنای خداوند و درود فرستادن بر رسول خدا فرمود:

ما حزب غالب خدا و عترت نزدیک و خویشاوند رسول الله و اهل بیت پاکیزه او و یکی از دو چیز گرانبها هستیم (که رسول خدا به یادگار گذارد). پیامبر ما را دوم کتاب خدای تبارک و تعالی (یعنی هم سنگ و هم ردیف آن) قرار داد، کتابی که تفصیل همه چیز در آن است و باطل از پیش رو و از پشت سر بر آن وارد نمی شود و در تفسیر آن بر ما تکیه باید کرد. تاویل آن از دست ما بیرون یست بلکه ما پیرو حقایق آن هستیم. از ما اطاعت کنید زیرا اطاعت از ما بر شما واجب است و مقرون به طاعت خدا و رسول است. خداوند تعالی فرمود: «از خدا، پیامبر و اولی الامر اطاعت کنید و اگر در چیزی نزاع و اختلاف داشتید، آن را به خدا و رسول برگردانید». و فرمود: «اگر آن را به رسول و اولی الامر بر می گردانند، مستنبطان اولی الامر (حکم) آن را می دانستند و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، جز کمی، پیرو شیطان می شدید». شما را از فریادهای شیطان و سخنان پنهانی او برحذر می دارم زیرا او دشمن آشکار شما است و (نکند) مانند اولیای او باشید که به آنان گفت: «امروز از مردم کسی بر شما غالب نیست و من پشتیبان شمایم و هنگامی که دو گروه را - در حال نزاع - دید به پشت برگشت و گفت: من از شما

بیزارم ». پس آنان پذیرای ضربه شمشیرها و فرودگاه نیزه ها و هیزم عمودها و هدف تیرها شدند و بدانید که خداوند (هنگام مرگ) ایمان کسانی را که قبل از آن ایمان نیاورده یا در دوره ایمان عمل صالحی سبک شمرده اند، نمی پذیرد.

بیانات منطقی اباعبدالله بر معاویه گران آمد و به امام گفت:

ای اباعبدالله، کافی است، به راستی که تبلیغ کردی (و مطلبت را رساندی) (25).

در اواخر عمر معاویه نیز، امام در مراسم حج، مردان و زنان و طرفداران بنی هاشم از انصار و اصحاب با وفای پیامبر را در منی به جلسه ای دعوت کرد و بیش از هفتصد نفر جمع شدند و برای آنان خطبه خواند و بعد فضایل اهل بیت را مطابق قرآن و بیانات رسول خدا یادآوری کرد و از آنان بر آن فضایل اقرار گرفت. سپس از آنها خواست تا این مطالب را برای افرادی که مورد اطمینانشان هست، نقل کنند (26) و بدین صورت مرحله تبلیغ و ابلاغ احکام خدا و دعوت مردم را انجام داد.

در یکی از جلسات ظاهراً مخفی در مکه، امام عالمان و بزرگان اسلام را مخاطب قرار داد و آیات امر به معروف و نهی از منکر را بر آنان تلاوت کرد و آنان را به وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر متذکر شد و از عواقب خطرناک ترک این وظیفه مهم برحذر داشت و یادآوری کرد که شما باید مصدر امور باشید زیرا مطابق دستور دین «مجاری الامور و الاحکام علی ایدی العلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه» و آنان را به اتحاد و صبر و تحمل سختی و مبارزه برای به دست آوردن این حق مسلوب دعوت کرد و در آخر اعلام کرد که:

«خدایا، تو می دانی ما نه برای زخارف دنیا و قدرت این اقدامات را انجام می دهیم، بلکه برای اینکه نشانه های دین را بنمایانیم و امور امت را اصلاح کنیم و... (به نزاع با بنی امیه برخاسته ایم). ای بزرگان و عالمان، اگر ما را در به دست آوردن زمام امور یاری نکنید و درباره ما انصاف به خرج ندهید، ظالمان بر شما قوت خواهند یافت و سعی در خاموش کردن نور پیامبرتان خواهند کرد و خدا ما را کفایت است و بر او توکل کرده ایم و به سوی او انابه می کنیم و نهایت کار ما بازگشت به سوی او است. (27)

اینها نمونه ای از اقدامات تبلیغی امام برای جلب افکار عمومی و بیان احکام خداست که در زمان معاویه انجام می گرفت و معاویه نیز در ظاهر تا زمانی که احساس خطر نمی کرد، تحمل می ورزید و بر این اقدامات چشم می بست و سعی داشت از سرکوب افرادی مانند امام حسین که عواقب وخیمی برای حکومت او در پی داشت، خودداری ورزد.

2. انتظار مرگ معاویه

امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد مشروط براینکه معاویه تا زنده است خلیفه باشد و برای بعد از خودش کسی را تعیین نکند. امام حسین (ع) به عنوان یکی از افراد تابع امام حسن (ع) در زمان حیات برادر این صلح نامه را پذیرفت و بر مبنای آن به همراه برادرش با معاویه بیعت کرد و خود را موظف می دانست از بیعت شکنی خودداری ورزد. اقدامات تبلیغی امام به هیچ وجه بیعت شکنی محسوب نمی شد زیرا استفاده از حق آزادی عقیده و بیان بود. البته حکومت معاویه از بنیان ناحق بود و هیچ حقی از جمله حق آزادی بیان را به رسمیت نمی شناخت و امام حسین (ع) و یاران آن حضرت در تبلیغ آزاد نبودند ولی امام (ع) چنین حقی را برای خودش و

دیگران قائل بود و هرگاه زمینه ای می یافت، علنی یا مخفیانه به بیان احکام امامت و خلافت و ویژگی خلیفه حق و صلاحیت منحصر به فرد خود و عدم صلاحیت حاکمان می پرداخت و این اقدام را ناقض بیعت انجام شده نمی دانست. البته امام حسین (ع) و برادرش امام حسن (ع) گرچه با معاویه صلح کردند و حکومت را به او واگذارند ولی به هیچ وجه او را صالح برای حاکم شدن نمی دانستند و لذا هیچ گاه پشتیبان حکومت او نشدند و تا آخر عمر معاویه، هر دو بزرگوار به عنوان مخالف سیاسی حکومت، مشهور و شناخته شده بودند. ولی غیر از تبلیغ دین و احکام آن و بیان صلاحیت خود و بی صلاحیتی حاکمان، از امام اقدام تعرض گونه یا براندازانه ای در زمان معاویه نقل نشده است. فقط نقل شده در یک مورد امام کاروانی از اموال و هدایا که به سوی معاویه می رفت را تصاحب کرد و ضمن نامه ای علت این اقدام را برای معاویه تبیین نمود و خود این نامه نگاری و تبیین علت، وجه تعرض گونه و براندازانه این اقدام را به شدت کاهش داد. امام نوشت:

کاروانی از یمن حامل اموال، پارچه های زینتی، عنبر و عطر به سوی تو روان بود تا تو آنان را به خزانه های دمشق بسپاری و بعد از هدیه به فرزندان پدرت (خانواده ات) به وسیله آن اموال، مشکلات حکومت را رفع کنی و من محتاج آن اموال بودم، از این رو آنها را تصاحب کردم والسلام. (28)

در این نامه امام ضمن اینکه کنایه وار معاویه را از بذل و بخشش بیت المال به خویشاوندانش نهی می کند، علت تصاحب اموال را نیازمندی خودش به آنان اعلام می کند تا کسی نتواند این اقدام را تعرض به حکومت و پیمان شکنی بشمارد.

امام بارها به دوستانش اعلام کرد که به پیمانی که برادرش با معاویه بسته و بیعتی که کرده وفادار است ولی چون معاویه را صالح برای حکومت نمی دانست و جز اعلام عقیده و تبلیغ آن، راه اقدام دیگری در زمان حیات معاویه نداشت، به کسانی که او را برای پذیرش رهبری دعوت می کردند، اعلام می کرد که منتظر مرگ معاویه باشید تا او بمیرد و بعد از مرگ او بتوانیم اقدام کنیم. بارها نیز اطرافیان معاویه امام را به اقدامات براندازانه یا تصمیم بر آن متهم کردند و به معاویه هشدار دادند و معاویه نیز در پی آن بارها به امام حسین (ع) نامه نوشت و ایشان را از پیمان شکنی برحذر داشت و امام به صراحت بر وفاداری خود به پیمان تصریح کرد. در جواب یکی از نامه های معاویه نوشت:

«من اراده جنگ یا مخالفت با تو (پیمان شکنی) را ندارم بلکه می ترسم تو و حزب ستمکارت پیمان شکنی کنی.» بعد امام اقدام های ناصواب معاویه را بر شمرد و ظلم ها و پیمان شکنی های او از جمله کشتن حجر بن عدی و عمرو بن حمق را یادآوری کرد و نوشت:

«در نامه ات به من گفته ای: این امت را به فتنه مینداز و من فتنه ای بزرگتر از حکومت تو برای این امت سراغ ندارم.» (29)

بار دیگری نیز مروان به معاویه نامه نوشت و او را از امام حسین (ع) و اقدامات ایشان برحذر داشت. معاویه بعد از دریافت نامه مروان به امام حسین (ع) نامه نوشت و صلح و بیعت امام را متذکر شد و از اهل عراق و وعده های آنان برحذر داشت. امام در جواب معاویه نوشت:

من اراده جنگ یا مخالفت با تو ندارم با اینکه گمان نمی کنم معذری در نزد خدا به خاطر جنگ نکردن با تو داشته باشم و فتنه ای را بزرگتر از حکومت تو بر این امت نمی بینم. (30)

حتی زمانی که معاویه برای فرزندش یزید به زور بیعت می گرفت، امام بیعت نکرد و خبر بیعت نکردن امام به اطراف رسید و بزرگان کوفه وقتی متوجه شدند به امام نامه نوشتند و از ایشان خواستند رهبری قیام علیه معاویه

را به عهده بگیرد ولی امام در جواب آنان نوشت:

این قوم منتظر خوردن ما هستند و بر ما گردن کشی می کنند و دنبال مکیدن خون مردم و ما هستند. (31)

و در جواب معاویه نیز که امام را از پیمان شکنی و معارضه برحذر می داشت نوشت:

به خدا پناه می برم از شکستن پیمان برادر و بدان، به خدا قسم، آنچه درباره من گفتی دروغ است. و سخن چین ها و تفرقه افکن ها به دروغ این مطالب را درباره من به تو می رسانند. (32)

امام به شیعیان انقلابی که از او و برادرش پیمان شکنی و جنگ با معاویه را می خواستند، فرمود:

تا زمانی که این طاغی ستمگر زنده است شما در خانه هایتان مانند گلیم خانه به زمین بچسبید. اگر روزی او هلاک شد و شما زنده بودید، امید داریم خداوند برای شما و ما خیر مقدر گرداند و به ما هدایت بدهد و به خودمان واگذارمان نکند که او با متقیان نیکوکار است. (33)

و بعد از شهادت برادرش نیز در جواب نامه های کوفیان نوشت:

تا زمانی که فرزند هند زنده است به زمین بچسبید و خود را از این فرد پنهان کنید و خواست خود را کتمان نمایید و «احترسوا من الاضاء» اگر مرگش پیش آمد و من زنده بودم، به خواست خدا رای و نظرم را به اطلاع شما خواهم رساند. (34)

این که مردم کوفه بعد از مرگ معاویه به امام نامه نوشتند، با توجه به این شناخت قبلی از امام و نامه های ایشان بود.

3. تسلیم نشدن در مقابل اقدامات خلاف معاویه

امام حسن (ع) و امام حسین (ع) با معاویه بیعت کردند نه به خاطر اینکه معاویه را صالح برای حکومت می دانستند، بلکه بدان جهت که مردم را به حکومت او راغب یافتند و یآوری برای حفظ حکومت خویش نداشتند. معاویه توانسته بود با خدعه، حيله، نیرنگ، تحمل و... مخالف و موافق را - جز عده ای مؤمن ثابت قدم - با خود همراه گرداند و امامان بزرگوار وقتی مردم را به حکومت معاویه راغب دیدند، با اینکه او را برای حکومت صالح نمی دانستند، ولی به خواست عمومی تن دادند؛ البته با حفظ حق آزادی بیان و تبلیغ حقانیت خود و عدم صلاحیت حکومت و عدم اطاعت از دستورهایی خلاف صلح نامه او. معاویه تا آخر عمر با حفظ ظواهر و سیاست بازی شیطانی به جذب قلوب ادامه داد و سیاست سرکوب را هم ضمیمه آن داشت و مجموعاً اقبال عمومی همچنان متوجه او بود و اگر امام حسن (ع) یا امام حسین (ع) می خواستند با او بجنگند، علاوه بر پیمان شکنی باید با حکومتی می جنگیدند که اکثریت مردم به هر دلیل آن را پذیرفته بودند و معلوم است که چنین قیامی نتیجه مثبتی نخواهد داشت. امام حسین (ع) نیز با توجه به همین جهات - که تفصیل و تبیین آن خارج از فرصت این مقاله است - تا آخر عمر معاویه بر پیمانی که با وی بسته بود پایدار ماند و از هر فرصت برای بیدار کردن جامعه و آماده کردن شرایط برای بعد از معاویه اقدام کرد. زمانی هم که معاویه بر خلاف صلح نامه، در اواخر عمر مساله ولایت عهده یزید را مطرح کرد، امام علنی و با تمام قوا در مقابل او ایستاد و حاضر به بیعت نشد. البته معاویه در جلسه ای با گماردن افراد مسلح بالای سر امام و عبدالله بن زبیر و چند مخالف دیگر، بر بالای منبر اعلام کرد که: اینان با یزید بیعت کرده اند و اینان نیز جرات نیافتند مخالفت خود را آشکار کنند زیرا به بهای جان آنها تمام

می شد. (35)

حتی در همین جلسه شامیان اعتراض کردند که اینان باید همین جا در ملاء عام با یزید بیعت کنند وگرنه گردنشان را می زنیم که معاویه آنان را تقبیح کرد و از این اقدام بازداشت. (36)

امام در آن زمان بیعت نکرد و حتی الامکان عدم صلاحیت یزید را افشا کرد از جمله نامه ای به معاویه نوشت و او را از این منکر - نصب یزید - باز داشت. امام نوشت:

سپس فرزندان را به ولایت گماردی در حالی که او جوانی مشروب خوار و سگ باز است. تو در امانت (حکومت مسلمانان) خیانت کردی و رعیت خود را خراب نمودی و با خدایت اخلاص نورزیدی؛ چگونه مشروب خواری را به سرپرستی امت محمد می گماری؟ در حالی که مشروب خوار از فاسقان است و از اشرار است و او را نمی توان بر درهمی امین کرد پس چگونه بر امت توان امین ساخت؟ به زودی بر (کیفر) این عملت وارد می شوی زمانی که صحیفه استغفار را پیچانده باشند (و وقت آن گذشته باشد). (37)

دوران یزید

1. بیعت نکردن

امام بیعت یزید را یک بیعت مقبول مردم نمی دانست زیرا معاویه به زور و تهدید و تطمیع برای او بیعت گرفته بود و چنین بیعتی ارزش نداشت و اساسا معاویه حق چنین کاری را نداشت، نه ذاتا و نه براساس قرارداد صلح. از این رو امام هم در زمان معاویه با آن مخالفت کرد و هم بعد از مرگ معاویه از بیعت با یزید امتناع ورزید؛ علاوه بر آن یزید با معاویه تفاوت های فراوان داشت. معاویه علاوه بر سیاست سرکوب شیعیان، اندازه زیادی حفظ ظواهر هم می کرد و شعار اسلام می داد و در پی ایجاد امنیت و رفاه عمومی بود و برای آبادانی مملکت اقدام می کرد (38) ولی یزید علنا گناه می کرد و کفر می گفت و شهوتران و سگ باز و... بود و حکومتش را فقط بر خفقان و سرکوب بنیان نهاده بود و بیعت با چنین فردی برای یک مؤمن به هیچ وجه جایز نبود حتی اگر او مقبولیت عمومی هم می یافت، بر مؤمن لازم بود با این بیعت مخالفت ورزد و در صورتی که خطر او را تهدید کند، هجرت نماید. امام (ع) نیز با توجه به همین جهات بعد از مرگ معاویه که به منزل والی مدینه احضار شد، فهمید که برای چه او را احضار کرده اند. لذا وقتی ابن زبیر از امام سؤال کرد که در دارالاماره چه می کنی؟ امام فرمود:

هیچ گاه با یزید بیعت نخواهم کرد زیرا امر حکومت بعد از برادرم حسن مربوط به من بود. معاویه کرد آنچه کرد و برای برادرم قسم خورد که بعد از خودش هیچ کدام از فرزندان را خلیفه نکند و اگر من زنده بودم، خلافت را به من برگرداند. ای ابابکر (ابن زبیر) من با یزید بیعت نمی کنم زیرا او مردی فاسق است که آشکارا فسق می کند و شراب می نوشد و با سگ ها و پلنگ ها بازی می کند و بغض آل رسول به دل دارد. به خدا قسم بیعت با او تا ابد تحقق نخواهد یافت. (39)

و به والی مدینه نیز بعد از مشاجره طولانی گفت:

ای امیر، ما خاندان نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه و جایگاه رحمت هستیم. خداوند به ما آغاز کرده و به ما ختم می کند در حالی که یزید مردی فاسق، شرابخوار، قاتل و فاسق علنی است و کسی مثل من با مثل او بی بیعت نمی کند. (40)

2. هجرت

در زمان معاویه امام تا حدودی از آزادی بیان برخوردار بود و می توانست آشکار یا پنهان به دعوت مردم بپردازد و آنان را نسبت به اوضاع مطلع گرداند ولی با مرگ معاویه، خفقان صددرصد شروع شد. یزید دستور داده بود که از امام حسین بیعت بگیرند و اگر بیعت نکرد، گردن او را بزنند. بنابراین امام هم در مدینه امنیت جانی نداشت و هم نمی توانست به وظیفه تبلیغ و دعوت اقدام کند، پس باید از مدینه هجرت می کرد و همین کار را هم کرد. البته امام باید سعی می نمود حتی المقدور چهره خروج کننده بر حکومت و برانداز مسلح و یاغی نگیرد تا آنان برای کشتن امام بهانه لازم را پیدا کنند (41) از این رو امام به مکه - سرزمین امن - هجرت کرد.

امام خطاب به رسول خدا (ص) عرض کرد:

پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، من از کنار تو به کراهت و اجبار خارج می شوم و بین من و تو جدایی انداخته می شود زیرا من با یزید بن معاویه شرابخوار و مرتکب فجور بیعت نکرده ام و این منم که به اکراه از جوار تو خارج می شوم. سلام من بر تو باد. (42)

و به برادرش محمد بن حنفیه فرمود:

برادرم، اگر در دنیا پناهگاهی و جایگاهی هم نیابم، باز هم با یزید بن معاویه بیعت نمی کنم. (43) و گفت:

من الان قصد مکه دارم، اگر در آنجا امنیت داشتم، می مانم والا به دره ها و دشت ها پناه می برم تا ببینم چه می شود. (44)

و بارها به افراد سؤال کننده اعلام کرد که در مدینه امنیت نداشتم و در مکه تا زمانی که امنیت داشته باشم می مانم.

به ابن عباس فرمود:

من در این حرم امن ساکن شده ام و در اینجا مادامی که اهل آن مرا دوست داشته باشند و یاریم کنند، خواهم ماند و هرگاه آنها رهایم کنند، به جای آنان، دیگران را برخواهم گزید و به کلمه ابراهیم خلیل متمسک شده ام که هنگام افتادن در آتش فرمود: «خدا مرا کافی است و او خوب و کیلی است» و آتش بر او سرد و سلامت شد. (45)

3. تبلیغ و دعوت و اعلام مخالفت

تبلیغ صلاحیت خویش و اعلام بی صلاحیتی یزید و مخالفت با حکومت او و دعوت به یاری برای به دست گرفتن حکومت از وظایف ثابت و همیشگی امام بود و امام بعد از صلح به این وظیفه اقدام کرده بود. تابه حال امام،

یاران و انقلابیون را به صبر و انتظار مرگ معاویه دعوت می کرد و حال معاویه مرده و یزید نیز مقبول نیست و باید امام یاران را فرا بخواند و زمام امور را به دست بگیرد. اهل کوفه همین که از هجرت امام از مدینه و بیعت نکردن او مطلع شدند، با توجه به نامه های قبلی امام و انتظاری که داشتند، فرصت را مناسب یافتند و با اقبال عمومی کم نظیری متوجه امام شدند و با نوشتن نامه های فراوان امام را به کوفه و به دست گرفتن زمام امور دعوت کردند.

امام (ع) وقتی به مکه وارد شد، شروع به تبلیغ و دعوت نمود و در هر فرصت بی صلاحیتی یزید و صلاحیت منحصر به فرد خویش را گوشزد می کرد. از جمله برای بزرگان بصره نامه نوشت و آنان را به یاری خویش فراخواند: اما بعد، همانا خداوند محمد را بر خلقش برگزید و او را به نبوت گرامی داشت و برای رسالت انتخاب کرد. پس او را به سوی خود برد در حالی که برای بندگان کمال خیرخواهی را کرد و رسالت خدایی را ابلاغ نمود و ما اهل پیامبر و اوصیای او و وارثان او و سزاوارترین مردم به مقام و منصب او در بین مردم هستیم و قوم ما دیگران را برای این منصب بر ما ترجیح دادند و ما هم راضی شدیم و تفرقه را خوش نداشتیم و دنبال عافیت (امر امت و خودمان) بودیم و همگی می دانیم که ما سزاوارتر به ولایت امت هستیم - که حق ماست - از کسانی که الان متصدی آن شدند... من فرستاده ام را با این نامه به نزد شما فرستاده ام و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت می کنم زیرا سنت میرانده شده و بدعت زنده گشته است. اگر سخن من را بشنوید و از من اطاعت کنید شما را به راه رشد، هدایت می کنم و سلام و رحمت خدا بر شما باد. (46)

غیر از این نامه ها، امام در مکه و در بین راه به سوی عراق، هر جا فرصتی و شنونده ای یافت، آنان را به یاری خویش فرا خواند و بی صلاحیتی حکومت وقت را گوشزد کرد.

4. اجابت دعوت کوفیان

نامه های فراوان اهل کوفه، حجت را بر امام تمام کرد. امام برای احتیاط، پسر عم خود - مسلم - را به کوفه فرستاد تا از نزدیک اوضاع را بررسی کند و اگر اقبال عمومی را متوجه دید، به امام اطلاع دهد تا ایشان به سوی کوفه حرکت کند. به همراه مسلم نامه ای نیز برای بزرگان کوفه نوشت در فرازی از نامه آمده:

متوجه مضمون نامه های شما شدم که خواسته بودید من به سوی شما بیایم زیرا امام و رهبر ندارید و باشد که خداوند مرا محور اجتماع شما قرار دهد. اینک پسر عموی مورد اعتمادم را به سوی شما فرستادم تا وضع شما را به اطلاع من برساند. اگر بنویسد که رای بزرگان و عقلا و دانشمندان و عموم شما مثل آنچه باشد که در نامه هایتان گفته اید، به زودی نزد شما خواهم آمد. (47)

ظاهراً قبل از اینکه اخبار کوفه به امام برسد، امام در روز هشتم ذی حجه مجبور به ترک مکه می گردد زیرا متوجه می شود که حکومتیان طرح ترور او در ایام حج را دارند، بنابراین زود هنگام به سوی کوفه حرکت کرد تا مبادا در مکه کشته شود و حرمت حرم شکسته گردد. (48)

در جواب برادرش محمد بن حنفیه که از علت تعجیل او سؤال کرد، فرمود:

برادر جان، می ترسم یزید بن معاویه مرا در حرم ترور کند و من وسیله شکسته شدن حرمت این خانه گردم. (49) و به فرزدق هم که علت عجله و رها کردن حج را پرسید، فرمود:

اگر عجله نمی کردم، مرا دستگیر می کردند. (50)

اجابت دعوت کوفیان بر امام واجب بود، همان طور که بر پدرش امام علی (ع) اجابت دعوت اهل مدینه واجب بود و فرمود:

اگر حضور این افراد (و تقاضای آنان) نبود و... افسار خلافت را به گردنش می آویختم و... (51)

امام هم از جانب هزاران نفر دعوت شده و آنان عهد و پیمان های شدید و غلیظ بر یاری امام بسته بودند. امام به عبدالله بن زبیر فرمود:

چهل هزار نفر کوفی با من بیعت بسته اند و قسم خورده اند که اگر مرا یاری نکنند همسرانشان مطلقه و غلامانشان آزاد باشند. (52)

و در جواب عبدالله بن عباس فرمود:

این نامه ها و فرستادگان مردم کوفه است (که از من برای پذیرفتن رهبری و امامت خودشان دعوت کرده اند) و بر من اجابت دعوت آنان واجب است (و اگر اجابت نکنم) آنها علیه من در نزد خدا حجت و عذر دارند. (53)

5. انتخاب آگاهانه مرگ عزیزانه

گرچه امام، به علم امامت از عاقبت امر آگاه بود و گاهی با افرادی که زمینه داشتند و بااستناد به پیش گویی ها و سخنان پیامبر (ص)، ایشان را از رفتن به کوفه نهی می کردند و از اینکه مقتول موعود باشد، برحذر می داشتند؛ امام سخنانی در جواب آنان می گفت که نشان می داد ایشان از عاقبت امر کاملاً آگاه است. (54) از آن جمله به ابن عباس گفت:

«ای ابن عباس من به قتلگاه خود آگاه تر از تو هستم». (55)

و در راه کوفه نیز در جواب کسیکه علت رهسپاری ایشان به سوی کوفه را جویا شده بود، فرمود:

این نامه های کوفیان است که مرا به نزد خود دعوت کرده اند و آنان را جز قاتل خود نمی دانم. (56)

ولی برای بندگان خدا و کسانی که از اراده و ایمان والایی برخوردار هستند، این آگاهی ها مشکلی ایجاد نمی کند و مانند کسان بی اطلاع از آینده و پیش آمدهای آن با حوادث مواجه می شوند و اوضاع و شرایط را می سنجند و به پی جویی وظایف خود می پردازند و نتیجه و نهایت کار برای آنان تعیین کننده وظیفه نیست. آنچه برای آنان اهمیت دارد فقط تشخیص وظیفه و انجام آن است و نتیجه را به خدا سپردند به خصوص که این انجام وظیفه به اعلای کلمة الله بینجامد.

این جمله صریح امام است که فرمود:

خدای و مولای من، دوست داشتم هفتاد بار در راه اطاعت و محبت تو کشته شوم و زنده گردم به خصوص زمانی که کشته شدن من سبب یاری دین تو و زنده شدن امر تو و زنده کردن شریعت تو باشد. (57)

وقتی انسان های مؤمن عادی با علم به کشته شدن، چون آن را برای یاری دین خدا و کسب رضایت خدا مؤثر می بینند، به آسانی به سوی مرگ می روند، از آقای جوانان بهشت چگونه می توان انتظار داشت که علم به کشته شدن او را از اعلام حق، خودداری از بیعت، هجرت از مدینه و اجابت دعوت کوفیان باز دارد. بخصوص که بعد از آن آیندگان با توجه به این ظواهر او را محکوم خواهند کرد. با این وجود حرکت از مدینه به مکه و عجله در خروج

از مکه و رفتن به سوی کوفه، همگی دارای توجیه آشکار و قانع کننده بودند و هیچ کدام را نمی توان تفسیر «به سوی مرگ رفتن» داد ولی در منزل ثعلبیه خبری به امام رسید که وضعیت را کاملاً منقلب کرد. مردی که از کوفه می آمد، در این منزل با امام برخورد کرد ولی از ملاقات با امام طفره رفت. دو نفر اسدی که در پی امام می آمدند با آن مرد ملاقات کردند و اخبار را گرفتند و به امام رساندند. آنان به امام عرض کردند که آن فرد اسدی بود و اطلاع داد که خودش شاهد کشته شدن مسلم و هانی بوده است و با اصرار از امام خواستند که باز گردد. البته فرزندان عقیل وقتی خبر شهادت مسلم را شنیدند به صراحت اعلام کردند که ما باید یا انتقام خون برادرمان را بگیریم یا خود نیز کشته شویم. در اینجا شرایط کاملاً فرق کرد. تا قبل از این افراد همراه امام می دانستند که نامه های فراوانی از کوفه به امام رسیده و ایشان را دعوت کرده اند و منتظر قدوم امام هستند و فرستاده امام برای آماده کردن مقدمات رفته است و... ولی با شنیدن این خبر معلوم شد که در کوفه جز مرگ منتظر امام نیست، حالا امام باید چه کند؟ دقت در اوضاع و شرایط معلوم می گرداند که امام به عنوان یک مسلمان عزیز و عزتمند، راهی جز ادامه دادن مسیر ندارد با اینکه جز مرگ را در انتظار خود نمی بیند زیرا امام نه تنها در مکه و مدینه که در هیچ جا امنیت ندارد و تصمیم قطعی بنی امیه بر کشتن او است. بنی امیه می داند که امام نه بیعت می کند و نه سکوت، بلکه هر جا و هر زمان فرصت یابد به دعوت مردم به سوی خود و اعلام بی صلاحیتی آنان با منطق مستحکم و مستدل می پردازد و منطق امام نیز آن قدر قوی است که هیچ کس جز معاندان نمی توانند آن را نپذیرند و فطرت های سالم را جذب می کند؛ بنابراین بنی امیه چاره ای جز کشتن امام نداشت و امام نیز این را می دانست و بارها اعلام کرد.

اباهره ازدی از امام پرسید: چرا از حرم خدا و حرم جدت بیرون آمدی؟ امام فرمود: ای اباهره، بنی امیه مالم را غصب کردند، تحمل کردم. با آبروی من بازی کردند، دشنام دادند، تحمل کردم ولی خواستند خونم را بریزند و من فرار کردم و به خدا قسم این گروه ستمگر مرا خواهند کشت. (58) و در مکه هم ابن عباس به امام پیشنهاد داد از رفتن به کوفه صرف نظر کند و در مکه یا مدینه بماند یا به یمن برود و امام به او فرمود:

عموزاده، به خدا قسم می دانم که تو ناصحانه نظر می دهی ولی به خدا قسم بنی امیه تا این قطره خون را از درون من بیرون نکشند، از من دست برنمی دارند. (59)

در منزل العقبه نیز همین جواب را به عمر بن لوذان داد. (60) حالا با توجه به این سرنوشت قطعی که تمام امارات و قرائن بر آن دلالت دارد، امام باید چه کند؟ یا به قضای خدا تسلیم شود و مرگ عزتمندانه را بپذیرد و بدون ترس و واهمه به راه ادامه دهد و به استناد به نامه های کوفیان حرکت خود را تبیین کند و منطقی معرفی نماید و بر مواضع اصولی خود پا بفشارد یا ذلیلانه باز گردد و فرار کند یا بیعت کند و حکومت یزید را بپذیرد و تسلیم شود.

معلوم است که مؤمنان عادی هم ذلت و خواری را نمی پذیرند و مرگ عزتمندانه را بر زندگی ذلیلانه یا فرار مقهورانه ترجیح می دهند چه رسد به شخصیتی همچون اباعبدالله الحسین (ع). این سخن خود اباعبدالله است که فرمود:

«لا والله لا اعطيهم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر منهم فرار العبید»؛ (61) نه، به خدا سوگند، نه دست ذلت (بیعت) در دست آنان می گذارم و نه مانند بردگان (از رویارویی و کشته شدن) فرار می کنم. در اینجا مؤمنان و پذیرندگان قضای خداوند در برابر قضای محتوم او تسلیم می شوند و می دانند که اگر هم

تسلیم نشوند، راه فراری ندارند و قضای خداوند حتما واقع می شود و فقط آنان اجر خود را ضایع می کنند و دست و پای بیهوده می زنند. مگر کسانی که از راه های غیر عادی به آینده و اتفاقات ناگواری که برایشان پیش می آید، علم پیدا کردند و در صدد فرار از آن اتفاق برآمدند، توانستند از آن فرار کنند که حالا امام حسین (ع) بخواهد از آینده مقدرش با فرار نجات پیدا کند.

امام حسین (ع) یقین دارد که قضای خدا قطعا واقع می شود و او باید پذیرای قضای خدا و راضی به آن باشد و همه سعی و توانش را در این جهت بسیج کند که وظیفه اش را به خوبی انجام دهد و بارها به اطرافیانش نیز تصریح کرد که با قضای خدا نمی توان در افتاد.

وقتی فرزندق از بی وفایی مردم کوفه و شمشیرهای آخته آنان علیه امام خبر داد، امام فرمود:

راست گفتم، مقدرات در دست خداست و او هر زمان فرمان تازه ای دارد. اگر قضای خدا موافق خواست و رضایت ما باشد، خداوند را بر این نعمت سپاس می گذاریم و او یاور ما در ادای شکر است و اگر قضای خدا میان ما و خواسته هایمان حائل شود (و مطابق خواست ما نباشد) باز هم آن کس که نیتش حق بوده و تقوا بر درونش حاکم است، از مسیر صحیح خارج نگردیده است. (62)

و به خواهرش زینب (س) که خطر خیز بودن سفر را دریافته بود، فرمود:

«یا اختاه، کل ما قضی فهو کائن» ؛ ای خواهر، آنچه خدا حکم کرده، حتما واقع خواهد شد. (63)

و در آخرین لحظات نیز فرمود:

«صبرا علی قضائک... صبرا علی حکمک» ؛ (64) بر قضای تو و حکم تو صبر می ورزیم.

6. دفاع از حیات و آرمان خود

در منزل ذوحسم - دو سه منزل بعد از ثعلبیه - امام با سپاه حر مواجه شد. اولین گروه دشمن و کوفیان پیمان شکنی که تشنه و بی رمق با امام مواجه شدند. امام با جوانمردی بی نظیر آنان را سیراب کرد و از هلاک حتمی نجات داد و با استناد به نامه های اهل کوفه توجه خود به آن دیار را شرح داد و فرمود اگر منصرف شده اید، من باز می گردم. این سخن را از این به بعد بارها امام تکرار کرد و اعلام نمود که تنها صلاحیت دار برای تصدی حکومت است و بنی امیه صلاحیت تصدی حکومت را ندارد و او موظف است برای به دست آوردن حکومت اقدام کند و دعوت کرده است و بعد از دعوت، کوفیان اعلام اطاعت کرده و از او خواسته اند امامتشان را به عهده بگیرد و او نیز به حکم انجام وظیفه، این تقاضا را اجابت کرده و حالا اگر آنان از این دعوت منصرف شده اند، حاضر است باز گردد و در مکه، مدینه یا هر جای دیگر که ممکن باشد باز هم به دعوت و تبلیغ خود ادامه دهد. حر اعلام کرد که وظیفه دارد مانع رفتن او به کوفه و بازگشت او به سوی مدینه گردد و امام را بین بیعت و تسلیم و دست کشیدن از ادعای خلافت یا در پیش گرفتن راهی غیر از راه کوفه و مدینه مخیر کرد. امام نیز که نمی خواست با ابتدای به جنگ و توسل به قهر راه کوفه را ادامه دهد، ناچار شد راه دیگری غیر از راه کوفه و مدینه در پیش گیرد، سپاه حر همچنان با امام حرکت می کرد و او و یارانش را زیر نظر داشت تا به کربلا رسیدند. در بین راه امام بارها برای آنان صحبت کرد و وظیفه تبلیغی خود را انجام داد و بی صلاحیتی امویان و صلاحیت منحصر به فرد خویش را گوشزد کرد. وقتی به کربلا رسیدند دستور متوقف کردن امام به حر رسید و مدت کمی بعد از آن

سپاه کوفه به فرماندهی ابن سعد نیز سر رسید. امام باز هم با استناد به دعوت کوفیان، متوجه شدن خود به سوی کوفه را توجیه کرد و اعلام کرد او تنها صلاحیت دار تصدی حکومت است ولی اگر آنان منصرف شده اند او باز می گردد. دشمن امام را بین دست برداشتن از ادعای حکومت و ذلت پذیرش بیعت یزید یا چشیدن تیزی شمشیر مخیر ساخت و راه سومی برای امام باقی نگذارد؛ این کلام امام است که فرمود:

«الا ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلة و الذلة هیئات منا الذلة یابی الله لنا ذلک و رسوله و المؤمنون و حجور آگاه باشید این پسر خوانده، (66) پسر پسر خوانده مرا سر دو راهی شمشیر (مرگ) و ذلت قرار داده است و هیئات که ما به زیر بار ذلت رویم زیرا خدا، پیامبرش و مؤمنان از اینکه ما ذلت را بپذیریم، ابا دارند و دامن های پاک مادران و افراد باغیرت و اشخاص سرفراز روا نمی دارند که اطاعت افراد پست ولئیم (مانند امویان) را بر قتلگاه کرام و نیک منشان مقدم بداریم.

و بدین گونه امام از دشمن خود اعتراف گرفت که هیچ گناهی ندارد و به جرم ناکرده باید کشته شود. جرم امام این بود که صلاحیت حکومت داشت و در پی آگاه کردن مردم و جلب یاری آنان و به دست آوردن حکومت و کنار زدن ستمگران از این بساط بود و حاضر نبود به هیچ وجه از این ادعای به حق دست بردارد و سکوت کند و حکومت ظالمان بنی امیه را تایید نماید. این از سخنان امام حسین (ع) در روز عاشورا است.

«و یحکم اطلبونی بقتیل قتلته اومال استهکلته او بقصاص من جراحة» ؛ ؟ (67) وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که در مقابل خون وی مرا به قتل می رسانید؟ آیا مال کسی را تلف کرده ام و یا جراحتی بر کسی وارد کرده ام که مستحق مجازاتی این چنین باشم.

و بدین گونه بر تارک تاریخ ثبت کرد که تا آخرین لحظه سکوت نکرد و به بیان دین خدا و احکام آن از جمله معرفی امام هدایتگر و امام گمراه کننده پرداخت و با منطق و استدلال حقانیت خود را برای حکومت و بی صلاحیتی حاکمان اثبات نمود و این تبلیغ و دعوت همان قیام ارزشمند حضرت اباعبدالله (ع) بود و تا ریخته شدن آخرین قطره خون از این قیام ارزشمند و بیان و تبلیغ دست بر نداشت. قیام امام حسین (ع) یک قیام مسلحانه برای از بین بردن حاکمان ستمگر و به دست آوردن حکومت نبود بلکه قیام برای تبلیغ دین خدا و بیان احکام آن و معرفی امام صالح و امامان جور و ستم و بیدار کردن فطرت های خفته بود تا برای اقامه حق به پا خیزند و دشمن که این فریاد افشاگرانه را نابودگر بنیان خود دید، به خفه کردن صاحبش همت گمارد. قیام امام حسین از نوع قیام اصحاب کهف بود:

«اذقاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض...» ؛ (کهف: 14) آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است.

و امام حسین (ع) نیز مانند جوانمردان کهف در آن جو استبداد و خفقان قیام کرد و فریاد برآورد من فرزند رسول خدا، عترت او، اهل بیت او و صالح برای حکومت و یزید شرابخوار، سگ باز، فاسق و بی صلاحیت است و دشمن که این فریاد کوبنده را شنید درصدد خفه کردنش برآمد و امام از مدینه به مکه هجرت کرد و آنجا نیز خواستند ترورش کنند ناچار از آنجا نیز هجرت کرد. طنین فریادش به کوفه رسید و کوفیان اجابت کردند و نامه ها نوشتند و او را برای رهبری قیام و امامت امت خواستار شدند و اجابت کرد. حکومت ستمگر یزید و عمال او بر کوفیان سخت گرفتند و آنان را به پیمان شکنی وا داشتند و به کمک همان پیمان شکنان، امام را به سرزمین کربلا کشاندند و محاصره کردند و فریاد افشاگرانه و حیاتبخش آن بزرگ همیشه جاوید را در گلو خفه کردند و رگ های گردنش را بریدند تا مطمئن باشند که دیگر کلامی نخواهد گفت ولی به خواست خدا آن فریاد جاودانه شد و برای

نتیجه گیری

1. همه انبیاء موظف بوده اند برای تشکیل حکومت اقدام کنند و مردم نیز موظف بوده اند از آنان تبعیت نمایند.
2. وظیفه تشکیل حکومت و تصدی امامت و رهبری سیاسی نظام، وظیفه ای مشروط بوده است یعنی اگر امامان و پیامبران با اقبال عمومی و پذیرش دعوت از جانب مردم مواجه می شدند، وظیفه تصدی امامت و تشکیل حکومت و اجرای احکام منجز می شد و در غیر این صورت این وظیفه منجز نبود و آنان بالفعل تکلیفی نداشتند و آیات «ما علی الرسول الا البلاغ» ناظر به زمانی است که پیامبران با عدم اقبال عمومی مواجه شده اند.
3. امام حسین (ع) از همان اوان کودکی به وظیفه تشکیل حکومت توجه داشت و به غاصبان حکومت و خلافت اعتراض می کرد و اهل بیت را تنها شایستگان تصدی خلافت معرفی می نمود.
4. در زمان برادرش امام حسن (ع) به پیروی از ایشان و با توجه به شرایط با معاویه بیعت مشروط کرد و تا آخر عمر معاویه ضمن تبلیغ صلاحیت منحصر به فرد خود به عنوان مخالف سیاسی حکومت فعالیت داشت ولی هیچ گاه پیمان عدم تعرض را نقض نکرد.
5. در زمان معاویه از بیعت با یزید خودداری ورزید و بعد از مرگ معاویه نیز براین موضع استوار ماند و خود را تنها مستحق و صلاحیت دار برای تصدی خلافت معرفی می کرد.
6. برای به دست آوردن حکومت اقداماتی انجام داد، از جمله ادامه همان خط تبلیغ و مخالفت، خودداری از بیعت با یزید، هجرت از مکه به مدینه و علنی کردن مخالفت و دعوت مردم به تبعیت از خود، اجابت دعوت کوفیان و حرکت به سوی کوفه.
7. در آخرین مرحله نیز که با پیمان شکنی کوفیان و سخت گیری سپاهیان عبیدالله مواجه شد و بین مرگ عزیزانه یا تسلیم ذلیلانه مخیر گشت، مرگ عزیزانه را اختیار نمود و تا آخرین قطره از کرامت ایمانی خود دفاع کرد.

پی نوشت ها :

- (1) کنز العمال، ج 6، ص 177، حدیث 17550 «عن النبی (ص) : اذا کان ثلاثة فی سفر فلیؤمروا احدهم» ؛ هرگاه در سفری حداقل سه نفر بودند، یکی از خودشان را به عنوان امیر قرار دهند.
- (2) لکل قوم هاد؛ برای مردم هر زمانی هدایتگری هست (رعد: 7) .
- (3) از معرفت دینی تا حکومت دینی، علی صفایی، ص 90

- (4) تحت العقول، ابی شعبه حرانی، ص 172، اعلمی بیروت.
- (5) تاریخ طبری، ج 5، ص 357، دارالمعارف قاهره.
- (6) سخنان حسین بن علی، محمد صادق نجمی، انتشارات اسلامی، ص 148.
- (7) ترجمة الامام حسين (ع)، ابن عساکر، تحقیق محمد باقر محمودی، ص 201، بیروت.
- (8) البته بسیاری از مواقع نیز مجبور شدند به افضلیت و اصلحیت امام علی (ع) اعتراف کنند.
- (9) تاریخ سیدالشهداء، صفایی حائری، ص 76.
- (10) همان .
- (11) همان.
- (12) همان.
- (13) موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص 263.
- (14) همان، ص 111.
- (15) همان، ص 117 - 118.
- (16) احتجاج، طبرسی، ص 275، اعلمی بیروت.
- (17) بحارالانوار، ج 44، ص 61.
- (18) انساب الاشراف، بلاذری، ج 3، ص 151، بیروت.
- (19) احتجاج، ص 299.
- (20) ترجمة الامام الحسین، ابن عساکر، ص 197.
- (21) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 263.
- (22) نهج البلاغه، خطبه 69.
- (23) نوح (71)، آیه 9 - 5.
- (24) سحاب رحمت، عباس اسماعیلی یزدی، ص 205.
- (25) احتجاج، ص 299.
- (26) الغدیر، ج 1، ص 198 - 199.
- (27) تحف العقول، ص 172.
- (28) موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص 248.
- (29) همان، ص 252 - 254.
- (30) همان، ص 258.
- (31) همان.
- (32) همان، 239.
- (33) انساب الاشراف، ج 3، ص 150.
- (34) همان، ص 152.
- (35) موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص 268.
- (36) همان، 269.
- (37) همان، ص 258.

- (38) ر.ک تاریخ سیدالشهداء، عباس صفایی حائری، ص 178.
- (39) فتوح، ابن اعثم کوفی، ج 5، ص 11.
- (40) همان، ص 14.
- (41) ر.ک: تاریخ سید الشهداء، عباس صفایی حائری، ص 200.
- (42) موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص 288.
- (43) فتوح، ج 5، ص 23.
- (44) موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص 290.
- (45) فتوح، ج 5، ص 26.
- (46) تاریخ طبری، ج 5، ص 357.
- (47) عوالم، ج 17، ص 184.
- (48) موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص 324 و 321.
- (49) همان، ص 329.
- (50) سخنان حسین بن علی، محمد صادق نجمی، ص 98.
- (51) نهج البلاغه، خطبه 3.
- (52) ترجمة الامام الحسین، ابن عساکر، ص 194.
- (53) موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص 321.
- (54) ر.ک: بحارالانوار، ج 42، ص 330.
- (55) همان، ج 78، ص 272.
- (56) عوالم، ج 17، ص 218.
- (57) معالی السبطين، ج 2، ص 18.
- (58) فتوح، ج 5، ص 79.
- (59) سخنان حسین بن علی، نجمی، ص 72.
- (60) ارشاد، شیخ مفید، ص 223.
- (61) سخنان حسین بن علی، نجمی، ص 229.
- (62) همان، ص 97.
- (63) همان، ص 116.
- (64) موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص 510.
- (65) سخنان حسین بن علی، ص 236.
- (66) عبیدالله و پدرش زیاد هر دو زن‌آزادگانی بودند که چند نفر ادعای پدری آنان را داشتند و آنان به نام یکی از آنها خوانده می‌شدند. «دعی» زنا زاده ای است که یکی از زناکنندگان او را به فرزندگی خود بخواند.
- (67) عوالم، ج 17، ص 251.